

او از طریق عموی خود یعنی واسع بن حبان و از طریق ابن محیریز از عبدالرحمان اعرج روایت نقل کرده است.

عبدالله بن عبدالرحمان

ابن حارث بن ابی صَعَصَعَة بن زید بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار. مادرش ام الحارث دختر قیس بن ابی صعصعة بن زید بن عوف بن مبذول است. عبدالله این فرزندان را آورده است: عبدالرحمان، محمد، قیس و ثبیته که مادرشان نائله دختر حارث بن عبدالله بن کعب عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجّار است. عبدالله بن عبدالرحمان گاهی از ابوسعید خدری روایت کرده است. مالک بن انس عبدالله را دیده و از او همچنین از دو پسرش محمد و عبدالرحمان روایت نقل کرده است.

محمد بن کعب بن حبان سلیم بن اسد قرظی

از همپیمانان تیره اوس انصار و کنیه اش ابو حمزه است.

وکیع بن جراح از محمد بن ابو حمید انصاری نقل می کند که * کنیه محمد بن کعب قرظی ابو حمزه بوده است. محمد بن ابو حمید، محمد بن کعب را دیده و از او حدیث شنیده است.

محمد بن سعد گوید محمد بن اسماعیل بن ابی فدیک، از عبیدالله بن عبدالرحمان بن موهب ما را خبر داد که * کنیه محمد بن کعب قرظی ابو حمزه بوده است. محمد بن سعد می گوید از سعید بن ابومریم، از نافع بن یزید مرا خبر دادند که می گفته است ابو صخر، از عبدالله بن مُعتب یا از مغیث بن ابی بردة، از پدرش، از پدر بزرگش برای من نقل کرد که می گفته است * از پیامبر (ص) شنیده ام که می فرمود: «به زودی از این دو قبیله کاهن مردی پدید خواهد آمد که قرآن را به گونه ای تدریس خواهد کرد که هیچ کس پس از او آن چنان تدریس نخواهد کرد».

نافع بن یزید می گوید، ربیعہ می گفت * ما عقیده داشتیم که آن شخص محمد بن کعب قرظی بوده است و مقصود از دو قبیله کاهن قریظه و نضیر است.

برادر آن دو محمد بن عبید طنافسی^۱ گوید عبدالله بن حبیب بن ابی ثابت برای من نقل کرد که: * خودم محمد بن کعب قرظی را دیدم داستان می گفت. مردی گریست. محمد بن کعب برخاست و داستان خود را قطع کرد و گفت: این گریه کننده چه کسی بود؟ گفتند: از فلان گروه. گفت: گویا این داستان را خوش نداشت.

سعید بن سلیمان ما را خبر داد و گفت از ابومعشر شنیدم که می گفت که: * محمد بن کعب قرظی به سال یکصد و هشت در گذشته است، و از کس دیگری غیر از ابومعشر شنیدم که می گفت: محمد بن کعب در مسجدی سرگرم داستان سرایی بود، مسجد بر او و یارانش فرو ریخت و کشته شدند.^۲

محمد بن سعد می گوید ابونعیم فضل بن دکین هم می گفت که: * محمد بن کعب قرظی به سال یکصد و هشت در گذشته است ولی محمد بن عمر واقدی و دانشمندان دیگر بر خلاف آن دو می گویند که محمد بن کعب به سال یکصد و هفده یا یکصد و هیجده در گذشته است و خدا داناتر است.

محمد کعب قرظی مردی دانشمند و پارسا و پر حدیث بوده است. خدایش رحمت کند و از او خشنود باد.

عبدالله بن خراش کلبی

از ابوهریره و کعب روایت کرده است. بُکَیر بن مسمار و موسی بن عبیده ربذی و جز آن دو از او روایت کرده اند.

عبدالله بن دینار

ابن مُکرم اسلمی، او را احادیث اندکی است.

۱. مرجع ضمیر روشن نیست، شاید زائد باشد - م.
 ۲. محمد بن کعب قرظی و کعب الاحبار از کسانی هستند که در نقل و انتقال افسانه های اسرائیلی سهمی بزا و چشمگیر داشته اند و بسیار داستان سرایی کرده اند.

ابوسلمة حضرمی

قارظ بن شیبة

از خاندان لیث بن بکر بن عبدمناف بن کنانة، از همپیمانان خاندان زهرة بن کلاب است. به روزگار حکومت سلیمان بن عبدالملک بن مروان در مدینه در گذشته و کم حدیث بوده است.

عمر بن شیبة

برادر قارظ است. او هم کم حدیث بوده است.

معاویة بن عبدالله

ابن بدر جهنی. دیر بازی است که در گذشته است. سن او بسیار بالا بوده و بسیاری از اصحاب حضرت ختمی مرتبت را دیده است.

بغجة بن عبدالله

ابن بدر جهنی برادر معاویه است و کم حدیث بوده است.

معاذ بن عبدالله

ابن خبیب جهنی. او دیر بازی است که در گذشته است. ابن عباس را دیده و از او روایت کرده است. معاذ کم حدیث بوده است.

اسماعیل بن عبدالرحمان

ابن ذؤیب از خاندان اسد بن خزیمه است. او از عبدالله بن عمر حدیث شنیده و عبدالله بن ابی نجیح و سعید بن خالد قارظی از او روایت کرده‌اند. اسماعیل محدثی مورد اعتماد است و او را احادیثی است.

محمد بن عبدالرحمان بن ذؤیب

برادر اسماعیل است. از او هم گاهی روایت شده است. او کم حدیث است و شهرتش به برادرش بوده است.

مُسلِم بن جُنْدُب هذلی

کنیه‌اش ابو عبدالله و از مشایخ بزرگ و سالخورده بوده است. او از عبدالله بن عمر و از اصحاب عمر و نیز از اسلم برده آزاد کرده عمر و جز او حدیث شنیده است. او به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک در مدینه در گذشته است.

معن بن عیسی از گفته مالک بن انس ما را خبر داد که * عمر بن عبدالعزیز برای مُسلم بن جندب دو دینار مقرر تعیین کرد و پیش از آن بدون مقرر روزگار می‌گذراند - یا بدون مقرر قضاوت می‌کرد.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت از عبدالرحمان بن زناد شنیدم که می‌گفت به سعید بن مسیب خبر رسید که مُسلم بن جندب گفته است: * حج اکبر همان روز عید قربان است. سعید گفت: او عربی صحرائشین است که خونهای قربانی او را ترسانده است. محمد بن عمر واقدی می‌گوید: گاهی زید بن اسلم از مسلم بن جندب روایت کرده است.

نافع

برده آزاد کرده عبدالله بن عمر بن خطاب است. کنیه اش ابو عبدالله و از مردم ابرشهر^۱ بوده است که عبدالله بن عمر در جنگها او را به دست آورده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت نافع بن ابی نعیم و اسماعیل بن ابراهیم بن عقیبة و ابومروان عبدالملک بن عبدالعزیز بن ابی فروة همگان برای من نقل کردند که * مجموعه احادیثی که نافع از ابن عمر شنیده بود در صحیفه ای نوشته بود و ما همان را پیش او می خواندیم و به او می گفتیم ای ابا عبدالله اینک که این صحیفه را پیش تو خواندیم اجازه داریم بگوییم نافع برای ما حدیث کرده است؟ گفت: آری.^۲

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت خودم از نافع بن ابی نعیم شنیدم که می گفت * اگر کسی به تو خبر داد که بر کسی از اهل دنیا نافع وابسته ابن عمر چیزی خوانده است باور مکن زیرا نافع ناتوان تر از این بود که چیزی را درست بخواند و اعراب کلمات را غلط می خواند.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از عبیدالله ما را خبر داد که می گفته است * نافع چیزی را تفسیر نمی کرد.

محمد بن سعد می گوید از قول سفیان بن عیینة به من خبر دادند که می گفته است * اسماعیل می گفته کوشش می کردیم نافع را از غلط خواندن باز داریم و نمی پذیرفت. با این همه سفیان بن عیینة می گفته است کدام حدیث از حدیث نافع استوارتر است.

عالم بن فضل ما را خبر داد و گفت حماد بن زید، از گفته عبیدالله بن حفص برای ما نقل کرد که می گفته است * عمر بن عبدالعزیز، نافع را به مصر گسیل داشت که سستهای اسلامی را به آنان بیاموزد.

محمد بن عمر واقدی و جز او گفته اند که * نافع از ابن عمر و ابوهریره و ربیع دختر معوذ و صفیه دختر ابو عبید و از اسلم برده آزاد کرده و وابسته عمر بن خطاب روایت کرده است.

۱. ابرشهر، نام ناحیه نیشابور است که نیشابور کنونی هم همان جا قرار دارد. سابقه تاریخی آن به قرن سوم میلادی می رسد. برای آگاهی بیشتر به مقاله آقای علی بنه کن در دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۵۵۴ مراجعه فرمایید - م.
۲. ملاحظه می فرمایید صداقت و احتیاط راویان احادیث چگونه بوده است.

نافع محدثی مورد اعتماد و بسیار حدیث بوده است. او در مدینه به سال یکصد و هفده به روزگار خلافت هشام بن عبدالملک در گذشته است.

سعید بن ابی سعید مَقْبَری

از وابستگان خاندان لیث بن بکر بن عبد مناف بن کنانه است. از سعد بن ابی وقاص و جُبَیر بن مُطْعَم و ابو شریح کعبی و ابوهریره و ابوسعید خدری و ابن عمر و عبدالرحمان پسر ابوسعید خدری و سعید بن دینار و عروة بن زبیر و ابوسلمة بن عبدالرحمان و عبدالله بن رافع برده آزاد کرده و وابسته ام سلمه و عبید بن جریج، و عبدالله بن ابی قتاده و عبدالرحمان بن مهران و قعتاع بن حکیم و پدر خود و هم از برادر خود عبّاد بن ابی سعید روایت کرده است.

سعید بن ابی سعید محدثی مورد اعتماد و پُر حدیث بوده است ولی سالخورده شده و چهار سال پیش از مرگ گرفتار حواس پرتی شده است. او به سال یکصد و بیست و سه به روزگار حکومت هشام بن عبدالملک در مدینه در گذشته است.

عبدالله بن مَقْسَم

او از ابن عمر و جابر بن عبدالله روایت کرده است.

ابوالولید عمر بن حکم

برده آزاد کرده و وابسته عمرو بن خراش است و از ابوهریره روایت کرده است.

ابووهب

برده آزاد کرده و وابسته ابوهریره است. مردی کم حدیث بوده و ابومعشر از او روایت کرده است.

صالح بن ابی صالح

کنیه اش ابو عبدالله و برده آزاده کرده توأمة است. این توأمة دختر امیه بن خلف جُمحی است، و چون دو خواهر در یک شکم بوده اند بر یکی نامی نهاده اند و دیگری را توأمة - همزاد، دو قلو - گفته اند. همین توأمة، ابو صالح پدر صالح را که نامش نبهان بوده آزاد کرده است.

صالح بن ابی صالح از مشایخ قدیمی است و گاهی از ابوهریره روایت کرده است. او تا سال یکصد و بیست و پنج زندگی کرده و در آن سال در گذشته است. او را احادیث اندکی است و خود محدثان را دیدم که حدیث او را پاس می دارند.

ابوعمر و بن حماس

برده آزاده کرده خاندان لیث بن عبدمناف بن کنانه است.

محمد بن عمر واقدی از گفته یعقوب بن محمد بن طحلاء، از قول پدرش ما را خبر داد که می گفته است * ابو عمرو بن حماس مردی از خاندان لیث و کم حدیث و در عبادت سختکوش بوده و تمام شب را نماز می گزارد و چون شیفته نگریستن بر زنها بود دعا کرد تا خداوند چشم او را از میان ببرد و کور شد. آن گاه تاب کوری نیاورد و خدا را فرا خواند تا چشم او را باز گرداند. او در حالی که در مسجد نماز می گزارد سر خود را بلند کرد و قندیل را دید غلام خود را فرا خواند و گفت: این چیزی که می بینم چیست؟ گفت: قندیل است. گفت: آن دیگری چیست؟ و همه قندیلهای مسجد را دید و شمرد و آن گاه به شکرانه لطف خدا که دیده اش را برگردانده بود سر بر سجده نهاد.

گوید: پس از آن هر گاه زنی را می دید سر به زیر می افکند. او همه روز روزه می داشت و چون نماز مغرب را می گزارد به خانه اش می رفت و روزه می گشاد. گوید: به همین سبب سست و ناتوان می شد و چشمهایش بر هم می افتاد و می خوابید و بیشتر شبها شرکت در نماز جماعت عشا را از دست می داد.

سعید بن ابی هند

برده آزاد کرده و وابسته سمره بن جندب فزاری است و به سبب مخالفت سمره بن جندب با او، در شمار بنی ابجر قرار گرفته است و ابجر همان خدره بن عوف است.
سعید بن ابی هند را احادیث پسندیده‌ای است و در آغاز خلافت هشام بن عبدالملک در مدینه در گذشته است.

ابوجعفر قاری

نام او یزید و پسر قعقاع است. او برده و وابسته عبدالله بن عیاش بن ابی ربیعہ مخزومی است که عبدالله آزادش کرده است.

ابوجعفر، از ابوهریره و ابن عمر و جز آن دو روایت کرده و چون پیشوای مردم مدینه در قراءت بوده است به قاری مشهور شده است. او محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده و به روزگار خلافت مروان بن محمد در گذشته است.

ابراهیم بن عبدالله بن حنین

برده آزاد کرده و وابسته عباس بن عبدالمطلب بوده است. زهری از او روایت کرده است. ابراهیم محدثی مورد اعتماد و کم حدیث بوده است.

عبدالله بن ابی سلمه

برده آزاد کرده و وابسته آل منکدر از خاندان تیم بن مره است. نام اصلی ابوسلمه دینار بوده است. عبدالله بن ابی سلمه دبیر ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم بود و ابوبکر بن محمد از سوی عمر بن عبدالعزیز حاکم مدینه بود. عبدالله بن ابی سلمه محدثی مورد اعتماد است و او را احادیثی است.

برادرش، یعقوب بن ابی سلمة

کینه او ابویوسف است. او همان ماجشون است که خودش و فرزندان و فرزندزادگانش همگی به همین لقب ماجشون معروف شده‌اند و میان ایشان مردانی فقیه و راوی حدیث و دانش بوده‌اند. یعقوب را احادیث اندکی است.

مسلم بن ابی حُرّة

برده آزاد کرده یکی از مردم مدینه است. او گاهی احادیثی را نقل می‌کرد که از ام‌سلمه همسر حضرت ختمی مرتبت شنیده است. ربیعة بن ابی عبدالرحمان از او روایت کرده است. مسلم مردی کم‌حدیث بوده است.

اسحاق بن یسار

برده آزاد کرده و وابسته قیس بن مخرمة بن مُطلب بن عبدمناف است. این اسحاق پدر محمد بن اسحاق مولف کتاب مغازی - سیره - است. از اسحاق بن یسار گاهی روایت شده است. می‌گویند یسار از اسیران عین‌التمر بوده که خالد بن ولید ایشان را به مدینه و پیش ابوبکر فرستاده است.

برادرش، موسی بن یسار

او گاهی از ابوهریره روایت کرده است. از او هم گاهی روایت شده است.

برادر دیگرشان، عبدالرحمان بن یسار

از او هم گاهی روایت شده است.

ولید بن رباح

از وابستگان دؤسی هاست. از ابوهریره روایت کرده است. کثیر بن زید و جز او از او روایت کرده‌اند.

عبدالله بن نسطاس

از جابر بن عبدالله روایت کرده است. هاشم بن هاشم بن عتبه بن ابی وقاص از او روایت کرده است.

پایان طبقه سوم، سپاس خدای یگانه را و درود و سلام خدا بر پیامبرش محمد و آل و یارانش باد

طبقة چهارم از تابعان اهل مدینه

زُهْرِي

نام و نسبش چنین است: محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله اصغر بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهرة بن کلاب بن مرة. مادرش عایشة دختر عبدالله اکبر بن شهاب است. کینه‌اش ابوبکر بوده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن عبدالعزیز برای ما نقل کرد که خود از زُهْرِي شنیدم که می‌گفت: * پسر بچه‌ای در حال رشد و پرورش بودم و هیچ مالی نداشتم و نام من در دیوان - دریافت مقرری - نبود. در آن حال نسب قوم خود را از عبدالله بن ثعلبة بن ضَعِیر عدوی می‌آموختم که او به نسب و تبار قوم من دانا و خواهرزاده و همپیمان ایشان بود. مردی پیش او آمد و در باره طلاق مسأله‌ای از او پرسید. عبدالله بن ثعلبة از پاسخ آن ناتوان ماند و او را به سعید بن مسیب راهنمایی کرد. من با خود گفتم دیگر نباید خود را پیوسته و همراه این مرد سالخورده بدارم که اندیشه و پندارش این است که رسول (ص) بر سر او دست کشیده است^۱ و نمی‌داند پاسخ این مسأله چیست.

من همراه کسی که آن مسأله را پرسیده بود پیش سعید بن مسیب رفتم. مسأله خود را پرسید و سعید پاسخ داد. من همنشینی با عبدالله بن ثعلبة را رها کردم و به سعید پیوستم و با عروة بن زبیر و عبیدالله بن عتبة و ابوبکر بن عبدالرحمان بن حارث بن هشام همنشینی کردم و فقیه شدم.

سپس به شام سفر کردم. سحرگاه به مسجد دمشق در آمدم و آهنگ حلقه بزرگی از مردم که رو به روی ایوان بلند نشسته بودند کردم و میانشان نشستم. ایشان نخست از نسب و تبارم پرسیدند. گفتم: مردی قرشی از ساکنان مدینه‌ام. سپس گفتند: آیا احکام مربوط به کنیزان فرزندان را می‌دانی؟ گفتم: آری، و عقیده عمر بن خطاب را در آن باره به ایشان گفتم. آنان به من گفتند: این جایگاه درس و نشستن قبیصة بن ذؤیب است که خواهد آمد.

۱. عبدالله بن ثعلبة را پس از تولد به حضور حضرت ختمی مرتبت آوردند و آن حضرت بر سر و چهره او دست کشیدند. به اسدالغابة، ج ۳، ص ۱۲۸ مراجعه فرمایید.

عبدالملک بن مروان درباره این مسأله از او و از ما پرسید و پاسخی نیافت. در این هنگام قبیصه آمد. موضوع را به او گفتند. قبیصه در باره نسب من پرسید که گفتم از کدام خاندانم. آن گاه در باره سعید بن مسیب و کسان دیگری چون او از من پرسید و او را خبر دادم. قبیصه گفت: من تو را پیش امیرالمومنین می برم. پس از آنکه نماز صبح را گزارد از مسجد بیرون آمد و من هم از پی او رفتم. قبیصه پیش عبدالملک رفت و من ساعتی بر در کاخ نشستم. چون آفتاب گسترده شد قبیصه بیرون آمد و پرسید این مرد قرشی اهل مدینه کجاست؟ گفتم: منم، و برخاستم و همراه او پیش عبدالملک رفتیم. زهری می گوید: پیش عبدالملک قرآنی بود که آن را بسته بود و فرمان داد قرآن را بردارند. کسی جز قبیصه حضور نداشت. من بر او به خلافت سلام دادم. پرسید کیستی؟ گفتم: محمد بن مسلم بن عبیدالله بن عبدالله بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهره. گفت: ای وای مردمی که در فتنه ها وارد می شوند و فریب می خورند. گوید: مسلم بن عبیدالله - پدر زهری - همراه زبیر^۱ بوده است.

عبدالملک سپس از من پرسید در باره کنیزان فرزنددار چه اطلاعی داری؟ به او خبر دادم و گفتم این موضوع را سعید بن مسیب برای من نقل کرد. عبدالملک پرسید سعید واحوال او چگونه است؟ او را آگاه ساختم و گفتم ابوبکر بن عبدالرحمان بن هشام و عروة بن زبیر و عبیدالله بن عبدالله بن عتبه هم همین گونه مرا خبر داده اند. عبدالملک از حال آنان پرسید و خبر دادم. آن گاه متن حدیث عمر بن خطاب را در باره کنیزان فرزنددار برای او خواندم. عبدالملک به قبیصه بن ذؤیب نگریست و گفت: باید این حکم را همه جا به صورت مکتوب فرستاد.

زهری می گوید: با خود گفتم هیچ گاه عبدالملک را به تنهایی و خلوت مانند این ساعت نخواهم یافت و شاید از این پس پیش او نیایم و مرا بار ندهند، بدین سبب گفتم: اگر امیرالمومنین مصلحت بداند پیوند خویشاوندی مرا رعایت و مقرری اهل بیت مرا در باره ام برقرار فرماید که من مردی بریده از دیوانم - نامم در دیوان ثبت نیست. عبدالملک گفت: اینک هنگام این سخن نیست برو پی کار خود باش. من در حالی که از همه چیز نومید بودم بیرون آمدم و به خدا سوگند که سخت بینوا و نیازمند بودم. همان جا نشستم تا قبیصه بیرون آمد. او به من نگریست و مرا سرزنش کرد و گفت: چه چیزی تو را بر این کار واداشت که

۱. ظاهراً عبدالله بن زبیر صحیح است که عبدالملک چندی با او در جنگ بوده است.

بدون اجازه من این کار را انجام دهی، مگر نمی توانستی با من رایزنی کنی؟ گفتم: به خدا سوگند گمانم این بود که ممکن است پس از این دیگر پیش او برنگردم. قبیصه گفت: چرا چنین گمانی بردی؟ پیش او بر خواهی گشت. اینک به خودم پیوسته باش، یا گفت به خانه ام بیا. من پیاده از پی مرکوب او می رفتم. مردم هم با او سخن می گفتند تا هنگامی که وارد خانه اش شد. اندکی گذشت، خادمی با نامه کوچکی پیش من آمد. در آن نبشته بود این حواله صد دینار است که برای تو دستور پرداخت آن را داده ام و استری که بر آن سوار شوی و خدمتکاری که همراه تو باشد و خدمت تو را عهده دار باشد و ده دست جامه. گوید: به فرستاده قبیصه گفتم این ها را از چه کسی باید بگیرم؟ گفت: مگر نام کسی را که باید پیش او بروی و در این رقعہ نوشته است نمی بینی؟ بر رقعہ نگریستم و دیدم بر پشت آن نوشته است پیش فلان کس برو و از او بگیر. از جای آن مرد پرسیدم، گفتند کارگزار قبیصه است. حواله را پیش او بردم، گفت آری و همان دم آنها را فراهم آورد و بدان سان کار مرا رو به راه و جبران کرد. فردای آن روز در حالی که سوار بر استری که از آن قبیصه بود شدم و پیش او رفتم. بر آن استر زین نهادند و کنار قبیصه حرکت کردم. گفت فلان ساعت کنار در کاخ امیرالمومنین حاضر باش تا تو را پیش او ببرم. در ساعتی که گفته بود حاضر شدم. قبیصه به من گفت: بر حذر باش که تو هیچ سخنی نگویی تا او آغاز به سخن کند و از تو پرسد و من کار او را برای تو کفایت خواهم کرد.

گوید: چون پیش عبدالملک رفتم به خلافت بر او سلام دادم. اشاره کرد بنشینم و چون نشستم عبدالملک آغاز به سخن کرد و در باره نسب قریش از من پرسید و او خود در آن مسأله از من آگاه تر بود. زهری می گوید: آرزو می کردم که این گفتگو قطع شود که او در علم نسب بر من پیشی داشت. سپس به من گفت: همه مقررهای اهل بیت تو را مقرر داشتم. عبدالملک به قبیصه نگریست و فرمان داد که این موضوع را در دیوان ثبت کند. آن گاه به من گفت: دوست داری دیوان تو کجا باشد آیا این جا و همراه امیرالمومنین؟ یا آن را در شهر خودت دریافت خواهی کرد؟ گفتم: ای امیرالمومنین من همراه تو خواهم بود هر گاه و هر کجا که تو و افراد خاندانت بگیریدید من هم خواهم گرفت. زهری گوید: عبدالملک فرمان داد نام مرا ثبت کردند و رونوشتی از آن به دیوان مدینه فرستادند و چون دیوان اهل مدینه آماده پرداخت می شد عبدالملک بن مروان و افراد خانواده اش مقرری خود را در شام دریافت می کردند. گوید: من هم همان گونه انجام می دادم. گاهی هم که در مدینه بودم همان

جا می‌گرفتم و کسی مرا از آن باز نمی‌داشت.

زهری گوید، پس از آن روزی قبیصه بیرون آمد و گفت: امیرالمومنین فرمان داده است که نام تو در زمره خواص یارانش ثبت شود و حقوق آنان برای تو منظور گردد و فریضه‌ات افزوده شود. همواره بر درگاه امیرالمومنین باش. گوید: کسی که یاران و همنشینان خلیفه را بررسی می‌کرد مردی تندخو و سختگیر بود و به سختی رسیدگی می‌کرد. یک یا دو روز از موعد مقرر تخلف کردم. سخت بر من روی ترش کرد و دیگر آن کار را انجام ندادم. و خوش نداشتم که در آغاز کار در این باره به قبیصه چیزی بگویم. ملازم لشکر عبدالملک شدم و بسیار به حضورش می‌رفتم.

گوید: عبدالملک از جمله پرسشهایی که از من می‌کرد این بود که چه کسی را ملاقات کرده‌ای؟ و من نام می‌بردم و فقط اشخاص قریش - مهاجران - را نام می‌بردم. عبدالملک گفت: چرا از دیدار با انصار غافل؟ تو پیش آنان دانش فراوانی خواهی یافت، چرا از دیدار با فرزند سالار انصار خارجه بن زید بن ثابت غفلت کرده‌ای، چرا از عبدالرحمان بن یزید بن جاریه غافل مانده‌ای، و تنی چند از مردان نامور انصار را نام برد. من به مدینه رفتم و از ایشان چیزها پرسیدم و پاسخ شنیدم و دانش بسیاری پیش آنان یافتم. زهری گوید: چون عبدالملک بن مروان در گذشت به ولید بن عبدالملک پیوستم تا در گذشت و سپس به سلیمان بن عبدالملک و عمر بن عبدالعزیز و یزید بن عبدالملک پیوستم. یزید بن عبدالملک، زهری و سلیمان بن حبیب محاربی را بر قضای خود گماشت. زهری می‌گوید سپس به هشام بن عبدالملک پیوستم.

گوید: هشام به سال یکصد و شش حج گزارد و زهری همراهش بود. هشام او را همراه فرزندانش گسیل داشت که به آنان دانش و فقه بیاموزد و برای ایشان حدیث نقل کند و با آنان حج بگزارد. زهری از فرزندان هشام جدا نشد و با آنان بود و سرانجام در مدینه در گذشت.^۱ سلیمان بن حرب از حماد بن زید، از معمر ما را خبر داد که می‌گفته است: «نخستین چیزی که مایه ناموری زهری شد این بود که در مجلس عبدالملک بن مروان با دیگران حضور داشت. عبدالملک از آنان پرسید کدامیک از شما می‌داند که به روزی که حسین (ع)

۱. این گرایش و شیفتگی زهری به ستمکاران مروانی مورد نکوهش بسیاری از آزادگان روزگار او بوده است. حضرت سجاد علیه السلام برای او نامه‌ای مفصل نوشته‌اند و نصیحت کرده و او را بر حذر داشته است. برای آگاهی از آن می‌توانید به تحف العقول، چاپ سید محمد صادق بحر العلوم، نجف، ص ۱۹۸ مراجعه فرمایید.

کشته شد سنگهای بیت المقدس چه حالی داشت؟ گوید: هیچ یک از آنان در این باره چیزی نمی دانست. زهری گفت: به من خبر رسیده است که در آن روز هیچ سنگی را در بیت المقدس بر نداشتند مگر اینکه زیر آن خون تازه بود. زهری از آن روز نامور شد.

حجاج بن منهال از حماد بن سلمه، از یحیی بن سعید، از زُهری ما را خبر داد که می گفته است * مردی به عمر بن خطاب گفت: چگونه می توانم در منزلت کسی قرار بگیرم که در راه خدا از سرزنش سرزنش کننده بیم نداشته باشد؟ عمر بن خطاب پاسخ داد یا باید عهده دار کاری از کارهای مردم شوی و در راه خدا از سرزنش نترسی یا از کار آنان برکنار باشی و به خویشتن پردازی و امر به معروف و نهی از منکر کنی. یحیی بن سعید می گوید: زُهری این حدیث را برای عمر بن عبدالعزیز گفته بود. عمر بن عبدالعزیز برای مردم خطبه خواند و گفت: زُهری برای من چنین حدیث کرد.

محمد بن عمر واقدی از گفته محمد بن عبدالله، از قول زُهری ما را خبر داد که می گفته است * هشام پسر خود مَسْلَمَةَ را که کنیه اش ابوشاکر بود به سال یکصد و شانزده به امیری حج گماشت و به زُهری فرمان داد همراه او به مکه رود و در قبال این کار هفده هزار دینار از بدهی زهری را به اموال الهی - زکات او را - از عهده او برداشت!! چون ابوشاکر به مدینه رسید زهری به او پیشنهاد کرد نسبت به مردم مدینه نیکی کند و ابوشاکر را بر این کار تشویق کرد. او پانزده روز در مدینه ماند و خمس را بر اهل دیوان تقسیم کرد و کارهای پسندیده انجام داد. زُهری به او دستور داد از محل مسجد ذوالحلیفه مُحْرَم شود و همینکه ناقه اش از زمین برخاست تلبیه بگوید و محمد بن هشام بن اسماعیل مخزومی - حاکم مدینه - به ابوشاکر دستور داد از محل بیداء محرم شود. و ابوشاکر از بیداء محرم شد.

هشام بن عبدالملک به سال یکصد و بیست و سه پسر دیگرش یزید بن هشام بن عبدالملک را به امیری حج گماشت و به زُهری فرمان داد با او حج گزارد.

گوید عبدالرحمان بن مهدی، از مالک بن انس، از زُهری نقل می کرد که می گفته است * ده سال با سعید بن مسیب همنشینی کردم گویی فقط یک روز بود.

عفان بن مُسَلَم از حماد بن زید، از معمر، از زُهری ما را خبر داد که می گفته است * شبی را با عمر بن عبدالعزیز به گفتگو پرداختم و برایش حدیث گفتم. گفت: آنچه امشب گفتمی همه به گوشم رسیده بود و تو همه را حفظ داری و من فراموشش کرده ام.

واقدی از گفته عبدالرحمان بن ابی الزناد ما را خبر داد که می گفته است پدرم برایم

نقل کرد * او و ابن شهاب زُهْرِي با یکدیگر طواف می کرده‌اند و در همان حال الواح و صحیفه‌هایی همراه زُهْرِي بوده است. گوید: پدرم می گفت ما بر او می خندیدیم و زُهْرِي می گفت اگر این احادیثی که از مشرق رسیده است نمی بود که آنها را نمی شناسیم و نادرست می شمیریم هرگز حدیثی را که خود اجازه‌اش را داده‌ام در کتاب نمی نوشتم.

عفان ما را خبر داد و گفت بِشْر بن مفضل، از گفتهٔ عبدالرحمان بن اسحاق، از زُهْرِي برای ما نقل کرد که می گفته است * هرگز چیزی بر حدیثی نیفزودم و نکاستم و در هیچ حدیثی شک نکردم جز یک حدیث که چون از دوستم پرسیدم معلوم شد همان گونه است که من حفظ کرده‌ام.

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَيْسِي از ابراهیم بن سعد، از پدرش ما را خبر داد که می گفته است * پس از رحلت حضرت ختمی مرتبت هیچ کس را ندیده‌ام که به اندازهٔ ابن شهاب زُهْرِي حدیث جمع کرده و فراهم آورده باشد.

سفیان بن عُیْنَةَ ما را خبر داد و گفت ابوبکر هذلی که با حسن بصری و ابن سیرین همنشینی کرده بود به من گفت * این حدیث را برای حدیثی که زُهْرِي نقل کرده است برای من حفظ کن. ابوبکر هذلی در پی سخن خود افزود که من هرگز کسی چون این مرد یعنی زُهْرِي ندیده‌ام.

مطرف بن عبدالله یساری ما را خبر داد و گفت از مالک بن انس شنیدم که می گفت * در مدینه جز یک فقیه و محدث را ندیده و درک نکرده‌ام. پرسیدم او کیست؟ گفت: زُهْرِي.

از گفتهٔ عبدالرزاق مرا خبر دادند که می گفته است مِعْمَرُ، از صالح بن کیسان ما را خبر داد که می گفته است * من و زُهْرِي با یکدیگر در طلب علم بودیم. گفتیم باید سُنَن را بنویسیم. آنچه از پیامبر (ص) رسیده بود نوشتیم. زُهْرِي گفت: اینک آنچه از اصحاب هم رسیده است بنویسیم که در زمرهٔ سنن است. من گفتم: چنین نیست و نمی نویسیم و سنت هم نیست. گوید: زُهْرِي نوشت و من نوشتم او پیروز شد و من تباہ شدم.

گوید: یعقوب بن ابراهیم بن سعد، از پدرش نقل می کرد که می گفته است * ابن شهاب در دانش از ما پیشی نگرفت جز اینکه کسانی پیش ما می آمدند او آماده می شد و جامه‌اش را استوار می بست و از هر چه می خواست می پرسید و ما را نوجوانی و خامی از آن کار باز می داشت.

اسحاق بن ابی اسرائیل از عبدالرزاق، از معمر، از زهری ما را خبر داد که می‌گفته است
* ما نوشتن علم را خوش نمی‌داشتیم تا آنکه این امیران ما را بر آن واداشتند، چنان مصلحت
دیدم که از هیچ یک از مسلمانان مضایقه نکنیم.

از گفتهٔ عبدالرزاق ما خبر دادند که می‌گفته است ^۱ مِعْمَر ما را خبر داد که * به زهری
گفته‌اند چنین می‌گویند که تو از موالی حدیثی نقل نمی‌کنی؟ گفت: چنین نیست در صورت
لزوم از آنان هم حدیث نقل می‌کنم. ولی هنگامی که به پسران مهاجران و انصار دسترسی
دارم به آنان تکیه می‌کنم، با جز ایشان چه کار دارم.

مِعْمَر می‌گوید: ^۲ ما چنین می‌پنداشتیم که از زهری بسیار روایت نقل می‌کنیم و چون
ولید بن یزید کشته شد دفترهای بسیاری از دانش زهری از خزانه او به بیرون حمل شد
- معلوم شد به بسیاری از آثار زهری دسترس نداشته‌ایم.

معمر می‌گوید که زهری می‌گفت: گاهی بر در خانه - محل درس - عروه بن زبیر
می‌روم و اندکی می‌نشینم و باز می‌گردم. اگر او بخواهد و مایل باشد برای بزرگداشت او در
حلقهٔ درس او هم وارد می‌شوم.

گوید: حرمت زهری میان یارانش مانند حرمت حکم بن عتیبه ^۳ میان یارانش بود.
گوید: در رُصَافَة ^۴ پیش زهری رفتم. هیچ کس از او در بارهٔ حدیث چیزی نمی‌پرسید
و او فقط برای من حدیث القاء می‌کرد.

معمر می‌گوید: زهری می‌گفت هشت سال زانوی من کنار ابن مسیب بود - پیوسته به
او بودم و کسب دانش می‌کردم.

گوید: عمر بن عبدالعزیز حج گزارد، من همراهش بودم. سعید بن جبیر که در حال
ترس و بیم بود شبانه پیش من آمد و به خانه رفتیم گفت: آیا از امیرت بر من می‌ترسی؟ گفتم:

۱. عبدالرزاق بن همام صنعانی از محدثان بسیار نامور، متولد به سال ۱۲۶ و در گذشته به سال ۲۱۱ هجری است. برای
آگاهی از آثار او به عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج ۵، ص ۲۱۹ مراجعه فرمایید.

۲. معمر بن راشد ازدی فقیه و محدث برجسته قرن دوم هجری است که به سال ۹۵ متولد شده است و به سال ۱۵۳ هجری
درگذشته است. به زرکلی، الاعلام، ج ۸، ص ۱۹۰ مراجعه فرمایید.

۳. ظاهراً یعنی حکم بن عتیبه بن نهاس قاضی کوفه که از محدثان برجسته قرن دوم هجری بوده است. به میزان الاعتدال،
شماره ۲۱۸۹ مراجعه فرمایید.

۴. رُصَافَة، نام جایی که هشام بن عبدالملک بر جانب صحرا در چهار فرسنگی جانب خاوری رقه ساخته است. به یاقوت
حموی، معجم البلدان، ج ۲، چاپ مصر، ۱۹۰۶ میلادی، ص ۲۵۵ مراجعه فرمایید.

نه که در کمال زینهارى هستم.^۱
 معمر می گوید که زهری می گفت: حدیثی که ما استخراج می کنیم یک و جب است -
 مختصر است - ولی از عراق یک ذراع بر می گردد - چیزهای بسیاری بر آن افزوده می شود
 - و در حالی که با دست خود اشاره می کرد، می گفت: چون حدیث به سرزمین عراق رسید با
 احتیاط باش. می گوید: من رویاروی کسی را همچو زهری و همچو حماد ندیده‌ام.

معمر می گوید: خود حاضر بودم و شنیدم مردی از بنی امیه به نام ابراهیم بن ولید از
 زهری مسأله می پرسید و کتابی را بر او نشان داد و گفت: ای زهری! می توانم مطالب این
 کتاب را از گفته تو روایت کنم؟ زهری پاسخ داد آری، چه کسی جز من آن را برای شما نقل
 کرده است. می گوید: ایوب را هم دیدم که نوشته را بر او عرضه می داشتند و تصویب می کرد
 و منصور بن معتمر هم بر این کار اشکالی نمی دید.

انس بن عیاض از عبیدالله بن عمر ما را خبر داد که می گفته است: * می دیدم کتابی از
 کتابهای ابن شهاب زهری را پیش او می آورند و می گفتند: ای زهری! این کتاب و حدیث تو
 است می توانیم آن را از قول تو نقل کنیم؟ بدون آنکه خود آن را بخواند یا بر او خوانده
 شود می گفت: آری.^۲

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله که برادرزاده زهری بود
 برای ما نقل کرد که: * بیشتر از حد شمار شنیدم عمویم می گفت: من اهمیت نمی دهم که
 حدیثی را بر محدثی بخوانم یا خودش کلامی بگوید و بر آن مبنا من حدیثی نقل کنم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت عبدالرحمان بن عبدالعزیز برای ما نقل
 کرد و گفت: * عبیدالله بن عمر^۳ و مالک بن انس پیش زهری آمدند. چشمهای زهری بیمار
 بود و آب می داد و بر پیشانی و چهره خود دستمال سیاهی بسته بود. آنان گفتند: ای ابابکر
 احوالت چگونه است؟ گفت: اینک که چشمهایم بیمار است. عبیدالله گفت: آمده ایم که
 پاره‌ای از احادیث تو را عرضه داریم. زهری گفت: به هر حال اینک بیمارم. عبیدالله گفت:

۱. با توجه به اینکه سعید بن جبیر نود و پنج هجری به دست حجاج بن یوسف ثقفی کشته شده است این روایت نمی تواند

صحیح باشد مگر آنکه عمر بن عبدالعزیز پیش از رسیدن به خلافت این سفر را انجام داده باشد.

۲. ملاحظه می کنید که اگر راست باشد چه فرصت نامناسبی برای جعل و تزویر بوده است.

۳. ظاهراً این شخص، عبیدالله بن عمر بن موسی تیمی است و نباید او را با عبیدالله بن عمر بن خطاب که سالها پیش از

شهرت زهری در گذشته است، اشتباه کرد. به میزان الاعتدال، شماره ۵۳۸۷ مراجعه فرمایید.

پوزش می خواهم به خدا سوگند هنگامی که پیش سالم بن عبدالله می رفتیم لازم نبود نسبت به تو این گونه رفتار کنیم. آن گاه عبیدالله به مالک گفت: بخوان و خود دیدم که مالک احادیث را بر زهری می خواند. زهری گفت: خدایت عافیت دهد بس است. آن گاه عبیدالله شروع به خواندن کرد. عبدالرحمان بن عبدالعزیز می گوید: خود می دیدم که مالک بن انس احادیث را بر زهری می خواند.

از قول سفیان بن عیینة مرا خبر دادند که گفته است عمرو بن دینار می گفته است * هیچ کس را از زهری آشناتر به حدیث ندیدم. سفیان گوید: گاهی بر زهری حدیثی را عرضه می کردند. گوید: ابن جریج پیش او آمد و گفت: می خواهم کتابی را بر تو عرضه دارم. گفت: سعد در باره پرسش با من سخن گفت و سعد به هر حال سعد است. سفیان می گوید: ابن جریج به من گفت: تصور نمی کنی که زهری از او بیم داشته باشد و سپس حدیث ابوالاحوص را نقل کرد. سعد گفت: ابوالاحوص کیست؟ گفت: همان پیرمردی که فلان جا نشسته بود مگر او را ندیدی؟ و شروع به وصف کردن او کرد.^۱

سفیان گوید: زهری علی بن زید را همراه خود بر تشک خویش نشانده. زهری دو جامه شسته شده بر تن داشت که بوی اشنان^۲ از آن به مشام می رسید. علی بن زید گفت: کاش دستور می دادی آن را بوی خوش دهند. گوید: زهری نزدیک مغرب وارد مسجد شد نفهمیدم طواف کرد یا نه و گوشه‌ای نشست. عمرو کنار ستونها نشسته بود. کسی به زهری گفت: این عمرو است. زهری برخاست و کنار عمرو نشست. عمرو گفت: چیزی جز زمین گیری من مانع نبود که پیش تو بیایم.^۳ آن دو ساعتی گفتگو و پرسش و پاسخ داشتند. و زهری هر گاه از او حدیث می کرد می گفت فلان کس که از گنجینه‌های دانش است مرا حدیث کرده است.

عبدالرحمان بن مهدی از گفته و هیب نقل می کند که می گفته است شنیدم ایوب^۴ می گفت * هیچ کس را در حدیث داناتر از زهری ندیده‌ام. صخر بن جویریة گفت: حتی

۱. به نظر می رسد در این حدیث گسستگی است این بنده متوجه پیوند مطالب نشدم.

۲. گیاهی که برای شستن جامه به کار می رفته و خوشبو نبوده است.

۳. تشخیص اینکه این عمرو کیست دشوار است آیا مقصود عمرو بن دینار است؟

۴. همچنین تشخیص اینکه این ایوب کیست دشوار است. ظاهراً منظور ایوب بن ابی تمیمه سختیانی متولد به سال ۶۸ و در گذشته به سال ۱۳۱ هجری است. به سیوطی، طبقات الحفاظ، چاپ علی محمد عمر، مصر، ۱۳۹۳، ص ۵۲ مراجعه فرمایید.

حسن بصری؟ ایوب سخن خود را تکرار کرد که هیچ کس را داناتر از زهری ندیده‌ام.
عبدالرحمان بن مهدی از حماد بن زید، از برد، از مکحول نقل می‌کرد که می‌گفته
است * کسی را داناتر از زهری به سنت گذشته ندیده‌ام.

شعیب بن حرب می‌گوید مالک بن انس می‌گفت * کنار زهری و محمد بن منکدر
می‌نشستیم. زهری می‌گفت ابن عمر چنین و چنان حدیث کرده است. پس از آن در
محضرش می‌نشستیم و می‌پرسیدیم آنچه را از ابن عمر نقل کردی چه کسی آن را به تو گفته
است؟ می‌گفت: پسرش سالم!

گوید ولید بن مُسَلِّم می‌گفت، از سلمة بن عیار شنیده که می‌گفته است * از زهری
شنیده است که می‌گفته است: این احادیث بی بند و بار چیست - که رایج شده است.
از گفته عبدالله بن صالح به نقل از معاویة بن صالح مرا خبر دادند که می‌گفته است
* ابوجبله سی دینار در خانه خود به زهری وام پرداخت. زهری ده دینار اضافه پرداخت.
ابوجبله به او گفت: ترسیدی در این باره چیزی به خاطر ما خطور کند؟ زهری خندید و گفت:
طلب تو حق تو بود که پرداختیم. این هم جایزه‌ای است که به تو پاداش دادیم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت پیرمردی از دایمی‌های زهری که از
خانواده دِیْل از بنی نفاثة بود مرا خبر داد و گفت * زهری شبی برای پانزده تن پانزده خادم
به خدمت گرفت. هر خادمی به سی دینار نقد، که هر ده دینار پانزده دینار به حساب می‌آمد.
معن بن عیسی ما را خبر داد و گفت مخرمة بن بُکَیْر برای ما نقل کرد و گفت * من به
مصر می‌رفتم، ابن شهاب را که از شام می‌آمد و طی طریق می‌کرد دیدم و خود شاهد بودم
در حالی که بارانی بر تن داشت و ردا نپوشیده بود نماز گزارد.

معن بن عیسی از زنجی ما را خبر داد که می‌گفته است * زهری را دیدم موهای خود
را با رنگ سیاه رنگ می‌کند. مالک می‌گوید: من زهری را دیدم که با حنا خضاب می‌بست.
معن بن عیسی از گفته منکدر بن محمد ما را خبر داد که می‌گفته است * میان

چشمهای زهری - بر پیشانی او - نشان سجده دیدم ولی روی بینی او نشانی از آن نبود.
عبدالعزیز بن عبدالله اویسی از قول ابراهیم بن سعد، از گفته پدرش ما را خبر داد که
می‌گفته است * هشام بن عبدالملک هشتاد هزار درم وام زهری را پرداخت کرد. گوید: من
خود شنیدم که پدرم ابن شهاب را در باره وامداری او نکوهش می‌کرد و به او می‌گفت هشام
بن عبدالملک هشتاد هزار درم تو را پرداخت کرده است. خودت هم به خوبی می‌دانی که

پیامبر (ص) در بارهٔ وام چه فرموده است^۱. ابن شهاب به پدرم پاسخ داد که من به اموال خود اعتماد می‌کنم. به خدا سوگند اگر این سراچه کنار جوی برای من باقی بماند و تا سقف آکنده از زر یا سیم شود آن را مساوی و عوض اموال خود نمی‌بینم. گوید: در آن هنگام در سراچه‌ای که کنار جوی بود نشسته بودند. ابراهیم بن سعد راوی این روایت می‌گوید من تردید دارم که ابن شهاب گفته است آکنده از زر یا از سیم باشد.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ عبدالرحمان بن ابی الزناد، از گفتهٔ پدرش ما را خبر داد که می‌گفته است * زُهری همواره پیش هشام بن عبدالملک در بارهٔ خلع ولید بن یزید از ولیعهدی سخن می‌گفت و ولید را نکوهش می‌کرد و کارهای زشتی را که بسیار بد بود بازگو می‌کرد و می‌گفت سرانگشتهای کودکان را با حنا خضاب می‌بندند.^۲ و به هشام می‌گفت چیزی جز خلع او برای تو روا نیست. هشام به سبب پیمانی که برای ولید بسته بود نمی‌توانست او را از ولیعهدی برکنار سازد. و از آنچه زُهری می‌کرد ناراحت نمی‌شد و امید داشت که شاید این کار زُهری مردم را بر ولید بشورانند. ابوالزناد می‌گوید: روزی کنار خیمهٔ هشام نشسته بودم و پاره‌ای از سخنان ابن شهاب زُهری را در بارهٔ ولید می‌شنیدم و خود را به غفلت می‌زدم. در این هنگام پرده‌دار آمد و گفت: ولید بر در منتظر است. هشام گفت: بارش دهید. پرده‌دار او را بار داد و به خیمه در آورد. هشام برای ولید روی تشک خود جا باز کرد. و من - ابوالزناد - در چهره ولید نشانهٔ خشم و بدی را می‌دیدم. چون ولید به خلافت رسید به من و عبدالرحمان بن قاسم و ابن مُنکدر و ربیعہ پیام فرستاد و ما را فرا خواند. مرا شبانه فرا خواند و با من خلوت کرد و غذا آوردند و پس از گفتگوهای، چنین گفت: ای پسر ذکوان! آیا آن روز را که من پیش آن مرد لوچ^۳ آمدم و تو نیز آن جا بودی به یاد می‌آوری که زُهری به پوستین من در افتاده بود؟ و آیا چیزی از سخنان او را به خاطر داری؟ گفتم: ای امیرالمومنین! آری آن روز را که تو آمدی به خاطر دارم و من نشانهٔ خشم را در چهره‌ات دیدم. گفت: همان خدمتکاری که بالا سر هشام ایستاده بود همان روز پیش از آنکه بر شما وارد شوم همه چیز را برای من گفت و افزود که تو خاموش مانده‌ای و هیچ نگفته‌ای. گفتم:

۱. برای اطلاع بیشتر از احادیث نبوی در نکوهش وام به شماره‌های ۴۳۰۷-۴۳۰۳ کتاب سیوطی، جامع الصغیر، چاپ دارالفکر، بیروت مراجعه فرمایید. شاید منظور این حدیث «الدین شین الدین»، «وام مایه ننگ دین است» باشد.
 ۲. معنی کنایی این عبارت را نفهمیدم که آیا ارتباطی به سبکیها و بی قیدیها دارد یا چیز دیگری است.
 ۳. ولید و بسیاری دیگر از دولتمردان مروانی برای تحقیر هشام از او به مرد لوچ نام می‌برده‌اند.

آری من در آن باره هیچ نگفته‌ای. گفتم: آری من در آن باره هیچ سخنی نگفتم. ولید گفت: با خدا عهده کرده بودم که چون به قدرت امروز برسم زُهری را بکشم ولی این فرصت از دست رفت.

محمد بن عمر واقدی از گفتهٔ محمد بن عبدالله برادرزاده زهری ما را خبر داد که می‌گفته است: «عمویم زهری و پسر هشام با یکدیگر قرار گذاشته بودند که اگر هشام بن عبدالملک پیش از ایشان بمیرد به «جبل الدخان» بگریزند^۱، ولی زُهری به سال یکصد و بیست و چهار هجری چند ماه پیش از مرگ هشام بن عبدالملک درگذشت. ولید بن یزید همواره تاسف می‌خورد که ای کاش می‌توانست زهری را فرو گیرد.

محمد بن عمر واقدی می‌گوید: زُهری به سال پنجاه و هشت هجری سالهای پایانی حکومت معاویه بن ابی سفیان یعنی سالی که عایشه همسر رسول خدا(ص) درگذشت متولد شده است. زهری به سال یکصد و بیست و چهار به مزارع و دهکده‌های خود شغب و بدا که در منطقه ثلیه^۲ بوده رفته است و مقیم آن جا شده و همان جا بیمار شده و در گذشته است و سفارش کرده است او را کنار راه به خاک بسپرنند. گوید: زهری در هفدهم رمضان سال یکصد و بیست و چهار در هفتاد و پنج سالگی در گذشته است.

گوید حسین بن متوکل عسقلانی^۳ ما را خبر داد و گفت: «گور زهری را در ادامی که پشت شغب و بدا قرار دارد و آن جا مزرعه‌ای داشته است دیدم. گورش از زمین برجسته و گچ اندود و سپید بود.

گفته‌اند: زُهری محدثی پر حدیث و مورد اعتماد و دانشمند و فقیهی جامع بوده است.^۴

۱. این نام در کتابهای معجم البلدان و تقویم البلدان و المضاف و المنسوب به چشم این بنده نخورد. با آنچه که ابن منظور در ماده دخان نوشته است شاید جایگاه اقامت قبیله‌های باهله و غنی باشد.
۲. شغب، نام جایی در وادی القری است. به معجم البلدان، ج ۵، ص ۲۷۷ مراجعه شود.
۳. حسین بن متوکل (ابی السری عسقلانی) در گذشته به سال ۲۴۰، مورد اعتماد نیست. به میزان الاعتدال، شماره ۲۰۰۳ مراجعه فرمایید.
۴. به گفته ابن ابی الحدید ضمن شرح خطبه ۵۶ که نشانه‌های بسیاری هم نشان داده است، زهری از امیرالمؤمنین علی علیه السلام منحرف بوده و روایات مجعول در نکوهش آن حضرت ساخته و پرداخته است. به جلوه تاریخ در شرح نهج البلاغه، ج ۲، نشرنی، تهران، ۱۳۶۸ ش، ص ۲۳۱ و ۲۶۹ مراجعه شود.

برادرش، عبدالله بن مُسلم

ابن عبدالله بن عبدالله اصغر بن شهاب بن عبدالله بن حارث بن زُهْرَة. مادرش دختر اُهبان بن لُعط بن عروَة بن صَخْر بن یَعمر بن نفاثه بن عدی بن دیل بن عبدمنات بن کنانة است. عبدالله این فرزندان را آورده است: محمد، ابرهیم، اُمّ محمد که مادرشان ام حبیب دختر حویطب بن عامر از خاندان اُقشْر بن مالک بن حِشل است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت محمد بن عبدالله انصاری، از گفته برادرزاده زهری - یعنی محمد پسر همین عبدالله - برای ما نقل کرد که می گفته است * پدرش از عمویش زهری بزرگتر بوده و کنیه ابو محمد داشته است. و پیش از زهری در گذشته است.

عبدالله بن مُسلم، ابن عُمر را دیده و از او و جز او حدیث نقل کرده است. او مردی کم حدیث و مورد اعتماد بوده است.

محمد بن مُنکدر

ابن عبدالله بن هُدیر بن عبدالعزی بن حارث بن حارثة بن سعد بن تیم بن مرّة. مادر محمد بن منکدر کنیزی بوده است. کنیه محمد، ابو عبدالله است. محمد بن منکدر این فرزندان را آورده است: عمر، عبدالملک، منکدر، عبدالله، یوسف، ابراهیم و داود که مادرشان کنیزی بوده است.

احمد بن ابی اسحاق عبّدی ما را خبر داد و گفت حجاج بن محمد، از ابو معشر برای ما نقل کرد که می گفته است * منکدر - پدر محمد - پیش عایشه رفت و گفت: نیازمند شده ام مرا یاری ده. عایشه گفت: اینک چیزی پیش من نیست. اگر ده هزار درم داشتم همه را برای تو می فرستادم. همینکه منکدر از پیش عایشه بیرون آمد از سوی خالد بن اسید ده هزار برای عایشه رسید و گفت: چه زود مورد آزمون قرار گرفتم. همان هنگام کسی را پی منکدر فرستاد و پول را به او داد. منکدر به بازار رفت و کنیزک دوشیزه ای را به دو هزار درم خرید. کنیزک برای او سه پسر آورد به نامهای محمد، ابوبکر، عمر که از عابدان و پارسایان مدینه بودند.

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت ابوالسری سهل بن محمود، از گفته سفیان برای ما نقل کرد که می گفته است * محمد بن منکدر در حال کودکی هم عبادت و پارسایی می کرد که خاندان عبادت بودند. مادرش هم به او می گفت با کودکان شوخی و بازی مکن. گوید: به محمد بن منکدر گفته شد چه کاری از همه بهتر است؟ گفت: شاد کردن مومن. گفته شد از چیزهای لذت بخش چه باقی مانده است؟ گفت: فضیلت کردن به برادران. گوید: محمد بن منکدر بر جنازه مردی ستمگر و فتنه انگیز که به او بقره می گفتند نماز گزارد - یا بر او رحمت و درود فرستاد. به او گفته شد بر بقره نماز می گزاری؟ گفت: آری خوش نمی دارم که خداوند متعال در دل من چنین ببیند که رحمت او را از رسیدن به بقره یا از رسیدن به کسی قاصر و ناتوان می بینم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت ابن ابی الزناد برای ما نقل کرد و گفت * محمد بن منکدر و صفوان بن سلیم و ابو حازم و سلیمان بن سحیم و یزید بن خَصِیْفَة اهل عبادت و نماز بودند. پس از نماز عصر و پس از نماز عشاء جمع می شدند و حدیث می خواندند و پراکنده نمی شدند تا هر یک از ایشان چند سخن حکمت آمیز بگوید و چند دعا بخواند. آنان با یکدیگر دوست بودند و همه ساله در حج شرکت می کردند. ابو صخر ایلی هم که از پارسایان بود همراه ایشان می بود. آنان با عمر بن ذر دیدار می کردند که برای ایشان داستانهای آموزنده می گفت و کار رستخیز را فرایادشان می آورد و تا پایان حج همین گونه بودند و پس از آن تا موسم بعد با عمر بن ذر دیدار نداشتند.

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت ابوسلمه، از گفته محمد بن منکدر برای ما نقل کرد که * چهره اش را بر خاک می نهاده و به مادرش می گفته است: مادر جان برخیز و کف پایت را بر چهره من بگذار.

و همین احمد بن ابی اسحاق از گفته سعید بن عامر، از ابن مبارک ما را خبر داد که می گفته است * محمد بن منکدر گفت: عمر شبی را نخوابید و همواره نماز گزارد و من هم تمام شب نخوابیدم و پاهای مادرم را - که درد می کرد - می مالیدم و دوست ندارم که پاداش امشب من با پاداش او عوض شود.^۱

احمد بن ابی اسحاق ما را خبر داد و گفت علاء بن عبدالجبار، از گفته سفیان برای ما

۱. ظاهراً یعنی عمر بن محمد بن منکدر، یا عمر بن منکدر برادر محمد بن منکدر.

نقل کرد که می‌گفته است * بسیاری از شبها ابن منکدر نماز می‌گزارد و می‌گفت هم اکنون چه بسیار چشمها که برای فراهم ساختن روزی من بیدار است.

گوید: او را همسایه بیمار و گرفتاری بود که شبها فریاد می‌کشید. محمد هم با صدای بلند حمد می‌کرد. به او در این باره گفتند. گفت: او صدایش را از گرفتاری بلند می‌کند من هم برای شکر نعمت صدایم را بلند می‌کنم!

سفیان بن عیینة از گفته محمد بن سوقة ما را خبر داد که می‌گفته است * به محمد بن منکدر گفته شد در حالی که وام داری به حج می‌روی؟ گفت: آری برای اینکه وام من پرداخت شود حج می‌گذارم.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد که گفت یوسف پسر محمد بن منکدر، از قول پدرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * من آزمند به دعا کردن شده‌ام.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت منکدر پسر محمد بن منکدر، از گفته پدرش برای ما حدیث کرد که می‌گفته است * مردی از اهالی یمن صد دینار پیش من به امانت سپرد و خود به مرز رفت - برای شرکت در جهاد. من به او گفتم: اگر نیازمند شدیم می‌توانیم آن را هزینه کنیم تا هنگامی که برگردی بدهیم؟ گفت: آری. گوید: محمد بن منکدر آن را هزینه کرد. هنگامی که آن مرد برگشت و می‌خواست به یمن برود چیزی از آن صد دینار پیش ابن منکدر نبود. از آن مرد پرسید چه هنگامی می‌خواهی به یمن برگردی؟ گفت: به خواست خدا فردا. محمد به مسجد رفت و آن جا تا سحر شب زنده داری و دعا کرد که خداوند آن صد دینار را به هر گونه و از هر کجا می‌خواهد برساند.

گوید: در حالی که محمد بن منکدر در سجده بود کسی آمد و کیسه کوچکی را در کفش او نهاد. محمد بر آن کیسه دست زد و دانست کیسه‌ای است که در آن صد دینار است. خدای را ستایش کرد و به خانه خود برگشت و چون روز برآمد آن را به صاحبش تسلیم کرد.

واقدی می‌گوید: یاران ما می‌گویند کسی که آن صد دینار را در کفش او نهاده عامر پسر عبدالله بن زبیر بوده که از این گونه کارها بسیار انجام می‌داده است.

محمد بن عمر واقدی ما را خبر داد و گفت حر بن یزید حذاء - کفش دوز - برای من